

MS BW
IVANOW
0084

C

0016095079

84

Risāla dar hikmat.

(Philosophy).

1844

Lucknow
25. 11. 27.
4. 1.

مجلس عمومی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

والله المستعین والحمد لله رب العالمین کما وجوده و صلوات علی سیدنا انبیا نه علیه السلام صومنا لله المصطفى
 با کرم دوستی که دوستی دمی خدا را بر او نه ریاری در خواست ما و تحقیقت و کیفیت سلسله موجودات
 و تسلسل اسباب و مسبات بیانی رود و بقای این جهان کما ترتیب حصول موجودات از اول حق
 الله و تسلسل یک از پس دیگر معانی عین بصیرت کرده و در دیده عقل برسانند و هیچ در این عالم
 اگر چه بی تو نیست متنوع بود نیست بدیده عقل و فهم پس حکیم الناس حسب فهمهم الذی یقوت عقله
 بیانی کرده آمد موجودات و بقای مختصره این قدر که در عقل تمام است و دیده حس و فهم از این
 وجه چند تجدید شفا ندیده معلوم او بدرک و نیست و علم بر طریق سوال جواب از او کرده است تا فهم
 نزدیک است باشد انشاء الله و به التوفیق والتسدید و هو حسنه و هم الوکیل حسبیت مرتبیت وجود اول
 حق تعالی الله و تقدس لامی الیه بالکماله انسان است منبع اورا است حسبیت سه نوع بدرک که
 کل موجودات با عدل الاول الحق در ان سه نوع بدرک مختصر است چنانکه هیچ موجودی در مرتبه اول
 بیرون ازین سه نوع بدرک که موجودات مادی صفت که از احساس خود آمده و کما اس

دید

سه سوال

این سه نوع بدرک

بجایگاه مسدود و قوت و تم و بعد از جمع ادراک آن حاصل شود و مدارک دیگر موجودات متفرع
از ماده است که آنرا محتمل و مسموم خوانند چون شکل متفرع و ثابت که در خیال متفرع از
مرعی و معنی مادی و از راه خیال هم ادراک آن حاصل شود و مدارک دیگر موجودات
مجرد است از ماده و حاصل اینها بطریق انشایی است که انرا معقول خوانند و از راه عقل ادراک
آن حاصل شود پس این سه مدارک ادراک اقسام انسان را جمله موجودات مادی اول
الحق مدارک می گویند **حقیقی که از مشاهده در عالم فی السموات و فی الارض و فی القلوب**
و لای فی الارضه بر وجهی دیگر دیده موجودات مجرد از ادراک بدین سه طریق منحصر باشند
از راه معانی که انرا معقولات می گویند خوانند یکی جوهر و عرض درین سه مرتبه فایده
محصرا دید مروی در ان میگویند **بشهر امروز با خواسته نشسته در ازاد و حسین**
و چون یک ازین مدارک است که کل موجودات اند حاصل حقیقت استقلال و استبداد و بنات
خواستش ندینند بلکه صورت استالیه مجرد تصور و بدین واسطه مسموم جدی که وجود
بدینسان و او به جهت پس لامحاله از انجا بفرودت و اجز گشت در قفسه عقل نا حکم
کرد که در ای این جمله موجودات است با سراسر مسموم جدی با متذلل محاله که وجود جمله
موجودات آن وجودی بود و کل موجودات که طراز مصنوعی و از وضع وی بود
و اگر علمی نبود این موجودات نبود و هیچ شک نیست که موجودات است پس
شک نیست که موجودات است و انرا تمامیت ادراک اول حق است که الله
و تقدیر پس تمامیت علمی بر سر و ملک متفرع ازین قدر تجاوز باشد و حقیقت از حق

بیشتر
مشهور

مدرک می شود پس تا آنکه می ادب می گردد و در زیر یک طبقه فوق می طایفه اند تا به امداد نقد سر

سوال حسب فائز بیان وجودی که اول حق است در وجود دیگر موجودات است

حکایت جوابی است که وجود از دیگر مستحق است بلکه وجودی واجب است در

زمان خویش که تواند که نبود وجود که دیگر موجودات است نه ذاتی است بلکه مستعار و

مستفاد است از اول حق و از اصغر جا بر سر است نه واجب یعنی که نباید که نبود و

نماید که بود نظر بذات خویش و اگر چه از جهت موجودیم و در جهت است سوال حسب

موجب ایجاد موجودات جوابی است که موجود بزرگتر است بلی بلکه نفس خویش نباید بود

چون محسوسات دیگر تا آنکه ظهوری با تباری که از وی صادر شود بود چنانکه صانع بود

بموضوع حتی الی الله وجود مصنوع دلیل بود بر وجود صانع و ذات اول حق صانع الله

و نقد نه محسوسات که نفس خویش جدا از اول پس از قسم دیگر است که با مشهور و مصنوع

جدا گردد و از وجود مصنوع دلیل بود بر وجود صانع و ذات اول حق صانع الله ظهور

مستعمل صانع و فاعل حاصل شود پس موجب ایجاد موجودات ظهور اول حق است

چنانکه اشارت آمد گفت گفت که نیز آنجا که در وقت آن اعون سوال حسب است

آنکه حق صانع باید که جدا بود از محال که نام موجودات که در ذات خویش جان بر وجود دارند

از این جهت در وجودی که گفته جواب بداند خدا انصاف حکیم است و مختار پس حکمت اختیار طرف بدانند

کنند چرا که وجودی با بودن و حکمت می با بودن و دانستن است و اگر حکمت اختیار

نقیض این کند اختیار بدانند و وجودی با بودن حکمت و با بودن و دانستن از این برود

مستفاد

از فعل است

که اعتبار از مدت عدم است پس زوایا بود حکمت که حکیم اختیار بر طوطی نمودم که اهل حکمت گفتند طوطی
 3 وجود که اشرف است بهر آنکه اذلالی که اختیار بر طوطی وجود افتاد تا میگوید آن حاصل شد
 و بدان وجود و حیاتی که هرگز نیست سوال پس چون همیشه لم یزل حکمت مختار طوطی
 ایجا و بود چه حکمت است با بد که عالم از لی باشد زیرا که چون موجب آن حصول
 موجب ضروری گردد و امکانه جواب است که مقصود از از لی و عدم از لی نه آنست
 که موام نهم کرده از او هم زمانه و عدم و دوام زمانی پس آنکه وجود سابق بود
 بر وجود اول حق یا معقارن در زمان طوطی وجود حق نغایا ارد و تعالی القدر
 علی القبول ^{و معقدون} ^{ما الی مور الی} ^{با از لی} ^{است}
 که وجود غیر از آنست بقدر آنست من ذاتة لذاتة بلذاتة و پیدا
 کردیم که این وجود جزو ذات اول حق نماید موجود بر امتیاس پس از بسیار
 اول حق موافق و نیست و غیر از بسیار آنست که وجود و حیاتی نه ذات است بلکه
 مستفاد است پس کل موجودات را تم غیر از بسیار بر سر است و معانی چون حاصل کند
 و در یاد که زمان عبارت از مقدار حرکت فلک و کواکب است چنانکه انساب
 چون جمله فلک را در سیر قطع کند از سایه کونید و ماه چون سیروی در فلک
 تمام شود و از راهی خواهد بود هر یک که در سن فلک استیا نرندی گویند و چون
 و آنست که فلک زمان عبارت از مقدار این حرکات است و دانند که وجود حق
 برترین از این کلمات و پیشین از وجود ماه و انساب است و فلک بسیار از انساب

سابق در وجود چون عقول نفوس طبیعت پس قطعاً و بر اعلوم شود که این سخن
 و تقدم نه زمانیه است چنانکه در امور وجودی در ذات نمودنست چگونه طرف موجود
 بود بلکه این سبق و تقدم ذاتی درستی و ازل خبر اول نیست که وجودی ذاتیه است و
 دیگر موجودات چه آنچه در پیش زمان افتاد است چه از پس زمان چه آنچه با زمان
 یکی اند که نیست غیر از سیه و سوره و غیره و مخلوقه و از آنچه وجود ایشان نه زمان است
 بلکه استغفار استعجاب است از اول که وجودی ذاتیه است وجود کل موجودات محض
 وجود نیست که بدیشان رسیدن است و لا اله الا الله وجود من وجود من و الله
 فی ذاته بزمانه و من من وجود و من وجود فی و آن درم الودم الوجود من
 و آن و در استق از زمان بی طرفی آن تا در کفر و ضلالت نماید و در
 خوابهای فاسد نهفته سوال صلیت چهری که اثر وجود اول حق بوی زمین
 و از ابتدای وجود از وی در به است جلا بد آنکه چون علوم شده که موجب
 ظهور موجود بود و حاله باید که بنفوس موجودی که در وجود آید بوجودی که در
 شایستگی آن بود که موجود ویرا پیدا شود و او را باید وضع حکمت او
 در باید و آن موجود نیست که عقل کل که عین دانستن است خود را اند
 و موجود خود را و اند بطریق آینه می کند و اند که لا محاله ویرا تو جری که در وجود
 آرد باید که نهایت وحدت و بساطه و اسم به از کائنات کل وجود و در وجود
 نیز در واسطه اول وجود است و وجود و نیز نسبت همورا نشانده و کز است

حکمی

پدایش و وجودی و مع موجود آن وحدت و بساطت است که عقل است چه در وقت
تصفیه است که نمک پدید نیست بلکه ما در وقت درک نیست و بساطت بر چیزی
4 که مفسر چه را کرده و توجیح آنجا آنی که در وی پدید آمد پس معلوم شد که اول چیزی که از
حق انبوی است عقل است و از هر حق صادر شد شیخ و اول عقل منزه است هر کس طالع و میسر
و در سری و کمالی و ازین اولیه هر صولات اندک من علیه خبر داد و فرمود اول مانی است عقل
ازین عقل و عقل کل است و عالم را مکه علیه هر دست که خدمت در خط حضرت رب است
چنانکه گفت و من فنده لا شک و من بیا و لا شک و لا شک و لا شک و لا شک و لا شک و لا شک
لا یفرون سوال چون آنکه حکمت و مختار اول حق بود از احتیاط و ایجاد و ایجاد
عقل حاصل شد و آن ظهور و حکمت است و استنق اینها و اولی اینها بر وجهی که عقل
افراد بلکه در موجودات را ایجاد و در حیوانات که عقل در ذات خویش ظاهر است بلکه
ظهوری با نامی تواند بود و بعد از آنکه که طوطی ظهور نماید است در حکمت بطور عام ظهور
پس عقل نیز در ذات ظهور اخبار کرد و ایجاد و وجودی و در این قدرت بود از جهت
اول حق بر وجهی که قدرت نهاد آن اثر است و چون بر طریق منصف عقل رسید بود تا
موجود است عقل نیز این قوت ایجاد حاصل است تا موجودی و نیز در وجود او بود که
که امر یافته بودیم که بر او از ای و عقل ظهور چون بود پس لایزال منصف حکمت موجودی با
که بر او را بدو ذات می یازد و علم در است می و بر ایند شود و آن نسبت بر نفس است
عقل زد و نیز از نفس نیست زیرا که اگر چه بر کسب پیش از قدرت ندارد و کما شکره و بیایم

و عقل را که قوت نیست بلکه در میان کبی و روح و اسلاست بلکه وی اول منقبت است بعد از کوا و آن
 و روحی نفس از برای آن بود که حصول می باطنی بود و پس شوق از حرکت او در این کل شد و قوت علییه
 از جهت عقل و بر حاصل شد پس از عقل نفی و وجود او و عارضت او بدین جهت قوت عقل که وجودی بود
 و باقیه نفس را محقق و الکر که وجود عقل بود و حصول این قوت نفس از برای انشراح عقل بود و بر وی چه
 و بر قوت او بود و ایجاد وی و در اول این نفس نفس کل است و عالم وی عالم عالمه است که قدرت
 ایشان افاضه بر عالم است و عمل ایشان بر هر چه باشد و حکم نفس است علی سبیل الاطاعت و الا تعاد و ال
 جنبه که عقل طاقت است بذات لیکن ظهوری نفس را ایجاد حاصل شد که انزوی نفس نیز در ذات قوت
 ظاهر است و در قوت علییه است پس از تقسیم شدن جواهر آنها که در وی هر یک ظهوری را می نماید که از
 نیز هر چه در قوت او آید با بیان بدانند و هر چه در قوت او آید در ذات او است که خواست باقی است
 و از نفس است که هر کل در وجود او آید در او طبیعت اول است که غرض او حرکت آورد وی از دنیا بجا
 کمالی که لایق وی باشد بر دنیا آنکه در ازان حال که در حرکت و در ساندن مکان نیز در او نشود
 بلکه بعد از این شکر کند این فعل البرهان طبیعت بقوت نفس که از او یافته بود حاصل شد و قوت بر
 رسانیدن و هر یک از نفس جنبه که از عقل یافته بود حاصل شد و قوت نیز حرکت بر کمال قوت او است که
 نفس از در قوتش بود و آن قوت شوقیه است که حاصل شد پس طبیعت که وجود وی در همه اوقات
 قوت داشت کبی از عالم او که آن قوت حرکت است و یک از عالم عقل و آن قوت هدایت بر طریق است
 و یک از عالم نفس و آن قوت سل حرکت است معنی ای طبیعت حاصل شد و اول حرکت است
 بدانند چه بود و هر چه از کبی ای نیست و چون از نفس از ایجاد طبیعت ظهور ذات وجود

و طبیعت را تمام نموت متجانس بود که نفس ابدانی چه نفس انبوت نمود بود که موجود بر اجزاء و اجزای
خلویش را ویران نماید و ذات نفس نیز از اجزای خود جدا گردد که نفس که اگر این صورت را نبوی نمود
مقتل بودی نفس روح فوق برهان هر دو زمانی و انعامت قرب و بعدت باطل بر خود است و این
حال بود چون معلوم شد مخالف ظهور نفس طبعیت از وی انزوا که مقتل نفس را بدو ایضا ظهور
و بر آن است که نفس خود بدو ظاهر بود چون محسوسات ای می نفس بر بدو
وراد و غیر صورت کدی هر دو نفس فرس جرس که طبیعت بدو مفسرین بود و ای جنبه با کمال
و دو طبیعت منفرد تعین وجود یکدیگر نتوانست بود چه اگر بودی نفس لغو و نیست بودی آن طبیعت
برای آنکه نفس ای در یک نفس است متحرک منفرد وجود غیر محال است اما غیر از برای آنکه
وی نفس خویش که اصل مقصود است بنا بر یک طبیعت بر انتوائت بودن با محال است
خویش باشد پس معلوم شد که طبیعت منفرد و متعول نفس اند ما ظهور غیر نفس و نفس در نفس است
نفس از برای آن فاقد بر ایجاد و جسمی که طبیعت و یک مفسر که در ذات خویش و صورت است
یا شوقیه که همی بود و دیگر علمیه که معنی بود و غیر چنین در مرتبه چهارم اقسام او را چهار از تنوع حاصل
یا امری و یا تعقل و یا تقی و یا طبع و آن منوال حرکت و التماس است و اثر که در زیاد و کم
بر وجه چهارم رسیده سوال اول غفیری که در وجود آید چه بود و طبیعت بدو مفسرین اند از اجزای سانه بود
بدانکه اول در عالم نقطه بود چه در بطلت نقطه در عالم غفیر و سولات بیسالت مقتل اول بود
در عالم عقل نفس حدیث بود غیر از این که قدرت از جهت در ذات غفیری نسبت به عالم عقل متکثر بود
و در واقع سانه شدن چنانکه گفتیم آنکه مقتل بود غفیری از طبیعت بدو مفسرین بود از اجزای سانه

ظهور

5

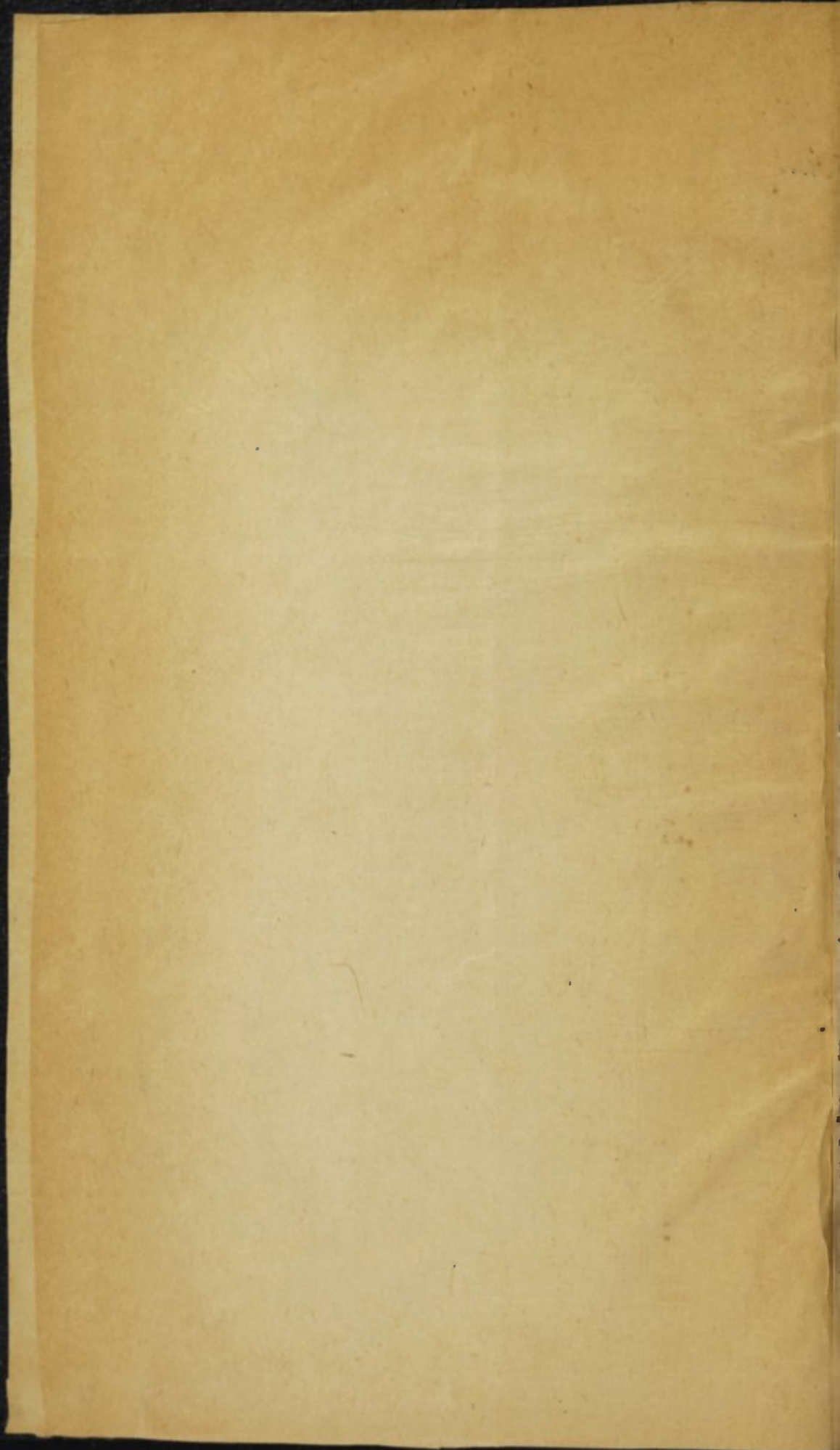
براسفامت بعدی حاصل نند طول جدا آید از خط خوانند پس اخطار اجتنابند بعدی بر حاصل
 ملاصق بند امد طول در عرض جمع گشت از اسطخ خوانند پس این سطح را خوانند بعدی در بر حاصل شد
 عمق بند امد طول در عرض و عمق یکجا جمع گشت از اجسام خوانند در چون در عرض بود که گشت
 مراد نفس از ابریا و مقهوری که بدان بند شود حاصل شد این ترکیب گانه و این ابعاد از اقطار را
 از طبیعت و ترکیبی حاصل میشود اما کار بند بر نفس است بر طبیعت بنا بر دست و در بر قائم
 و اگر نه بند بر نفس بودی مختلف نندی به نسبت و در هر یک از اینها ای بر مقدار بی بلکه
 کمی بودی این نهایت بر طاعت بند بر نفس بر کلمه غنیمت چنان معین بود و بر ترکیب تمام از ابعاد کمال
 خویش رسند و کمال انشای گری بود که اودم انشکاست تا در وجود متدنی بی محاکات کرده باشد
 عالم نفس را بر نفس گری بسطید جمله شکلهاست اول اشکال شکل که نسبت که در نهایت وجه است
 و پس منی که از آن مقوس خوانند پس مشکت در پس مرع و همچنین ننگر نشود پس از صفوان است
 فلک اعیان حاصل شد و یک صفتی جرم عقی و نفس بودی بهرست و دیگر از صفو که در جرم فلک
 نیک و بر حاصل شد و یک صفتی بودی عقی و نفس بودی بهرست و همچنین تا با از فلک فرجه
 نه فلک ضبا که بر صدم معلوم رود آید نخست فلک ناسخ که فلک افکار و دیگر فلک نامن که فلک الارواح
 است و دیگر فلک که که فلک زحل است و دیگر فلک که که فلک مشتری است و دیگر فلک ناسخ
 که فلک زحل است و دیگر فلک که که فلک شمس است و دیگر فلک نالت که فلک زهره است و دیگر
 نایا که فلک عطارد است و دیگر فلک اول که فلک قمر است و هر چه عاید از صفوان زیرین است
 و آنکه زیرین تر که در آن عالیه چون از فلک قمر در که نسبت مادی که مانع بود بر وجه صفوا بود

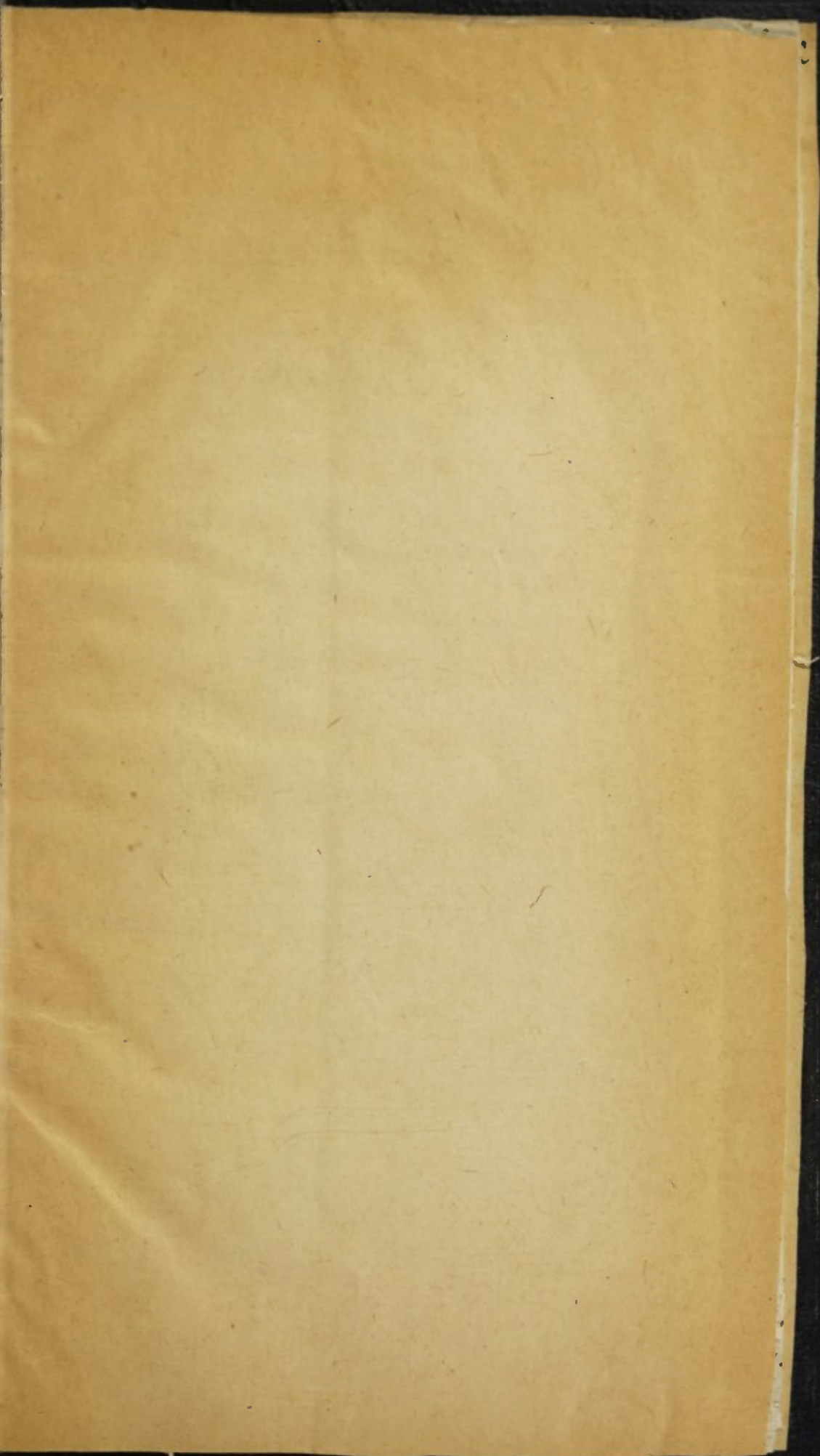
بزرگان امد بود و کدورت و کنگرست بر روی غداست و بود با کنگرست نمیرد منگلی داشت بنگرست
 آن صورت بندرست نماید است و برماند و این ماده که بازماند از کنگرست با کنگرست قیوم و کنگرست
 صورت فلک است پس در هر فلک قمریانه و طبعیت متعین نوبی و بر طبقه ازین زمین اوجها و فلک بود
 متحرک گشت بگرد فلک قمری و از نزدیک و دور نوبی منور باشد و از نوبت تحلیل حاصل آمد و بنگرست
 تحلیل منور باشد پس بداند پس جوهری گرم و سنگ بود از انار نور امد و اینست تحقیقت ازین اوجها
 از این ماده از فلک نجابت دور افتاد و از کنگرست است با نسیا و در هر کنگرست لایحه بود
 نجابت دور بود و در وقت کنگرست بگرد فلک پس از هر کنگرست بر روی نسیا آمد و از هر کنگرست
 نسیا نسیا حاصل شد و در وقت کنگرست سیب بداند جوهری نسیا سرد و سنگ است از ارض خوانند و است
 تحقیقت ازین پس انجم در میان این هر دو جوهر نسیا و ارض بود و کنگرست نسیا در نسیا انجم بجا از نسیا
 گرم اند اما تحلیل بداند جوهری منور بود و کنگرست جوهری گرم بود و از انار امد و نسیا نسیا
 و آن نسیا و کنگرست بجا در ارض بود و در نسیا از زمین اناست کنگرست کنگرست جوهری منور کنگرست
 پس جوهری حاصل آمد و در نسیا نسیا امد و اینست تحقیقت ازین پس هر چه نسیا در نسیا
 و ارکان و طبایع اربعه و اسیات این همه خوانند و از نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا
 سری کنگرست و طرات بداند نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا
 استنراج و نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا
 آفرید است نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا
 آن هر دو و از نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا نسیا

۱۱۱

مستقیم گشت موی حاصل آمد بقدر موی و بقدر صفا از نفس بوی برست روح مقدر برنگین باشد
 مقصد حاصل آمد عالم سخاوت از بجای برست و از او بی سعادتی با انفسی مشهور چه درجه درجه موزارت
 صفا تیز باده مشهوری سینه در وی روشن تر شود تا انفسی رسیده و آن جوهر نقره در وی باقی بود
 از جرم آتش نفس درین جوهر از روی مقصد بر زیاد از آن بود که در خاک و گدازد و سنگ رسیده
 عالم سعادتی جوهر و جهان بود که در وی سعادتی به نهایت رسیدن بدیده اول بنانی پیوسته بود
 چه در انشا خدا بود همچون نبات و از زمین راست بر آمد بود دیگر با انشا چون موزارت
 سوال بقدر ظهور صفا که از بودیافته بود و از نفس ظاهر گشت در آن روح نفس نام برست و از
 او بی نبات و شش بر بی با انفسی میدند و اقصی عالم نبات که روح نام داشته و خلق بود موی منجری
 در وی به نهایت رسیدن بود و از حیوانی بدیده آمد خدا نده سگوست خاصه نام که در است از حیوان
 حیوانی که دیگر انشا راست ارتفاع و دل سر و بوی طبع در انجا بقدر زیادت موزارت
 از نفس بوی برست ظاهر تر شد روح حاشیه بدیده آمد درجه اول صورت و شش مایه بود
 که یک حس داشتند و این شش است تا چون دست بدنشان گشته نگاه از جایی خود روند
 سهیل نمایند و از ایشان را بجنسانند بعد از آن سهیل از جانی در نیانند دیگر با انشا بی عالم حیوان
 در پیوند و بقدر زیادت موزارت مشهور با انفسی درجه حیوان رسید و اقصی آن بود
 چه در وی حیوانی نبات رسیدن و از انسانی در وی پیوسته شد که چند فعل از وی حاصل
 چون فعل انسان و چون از بجای در گذرد و موزارت موزارت موزارت شود اول درجه نبات
 بدیده آمد روح حیوان در وی برست و عالم ابالسه و شش طبع بدیده آمد و از انشان سکون انعام

اول در دویم و سوم و چهارم که ایشان بصورت تمام عظیم انسان اند و بعضی همچون حیوان و از بهترین بود که
و احکام ایشانند و بعد از آن همی انسانیست زیادت میشود تا با ایلیم خرم و پیام و کرم و روح منظره به آید
بمخچین در طرز زنی میکنند و مافی میگردد و در عقل مشهور و عقل فعال و مشهور میکنند تا خود به چینی رسد
هر چه نهایت تر و این مقام اولیا و انبیا غیر بر سر است و چندان مورد زبارت مشهور و منقاد چینی رسد
که بد بر عقل فعال رسد اول در هر رسالت در پیوندد و عقل نماید آید و بعد بقدر تجربه فعال
رسالت دی قوتی میشود و در زنی میکنند با مقام مذکور محض و عقل فعال رسد در عالم عقل تیر
مقامات است و اما ان الله مقام معلوم و با شد که مقام اسرار منیل ایضا باشد و با در ان مقام
که در اصل در وجود او بود اینست یعنی آنچه گفت و هو الذی مبدأ الخلق ثم بعد کلا و غیر
گفت که علیه ترجیح از هر کلمه تر تنب بدایت و عادت و شرح این هر دو در رسالت
عزیز آید و در آنها میباید اما بر سبیل اجمال شغیر گفته شد و الله اعلم بالانوار **تحت نامند**
سبب انکه است بنا و حکم خود و طریقت نشانی انکه چون زمان بسیار
معدن جناب علم که در این وقت منته علمه و در وقت خدا کند انکه در ان
مقامه در این مقام است بر سبب انکه در این





27

